



هیکیکوموری‌های سیاسی و تغییر

پارسیا

رمان‌نویسانی که هوشمندتر از آثارشان‌اند، باید حرفه‌ی خود را تغییر دهند.

میلان کوندرا

1

هیکیکوموری‌ها سیاسی آن بازی‌پیشگان سیاسی هستند که مدت‌هاست از خانه‌ی خیال و ذهن و فهم و احساس خود بیرون نیامده‌اند. کناره‌گرفتن اینان نه از سیاست و قدرت که از مردم و جامعه است. هیکیکوموری اصطلاحی ژاپنی برای توصیف آدم‌هایی است که در خانه‌شان یا حتی فقط در اتاق خواب‌شان پنهان می‌شوند و برای ماه‌ها یا سال‌ها، به جز خانواده، از تمام آدم‌های دیگر جدا می‌افتند. هیکیکوموری‌ها سیاسی معمولاً پر از اضطراب توام با نوعی حس تحقیرند: می‌ترسند در موقعیت و منزلتی که دارند واقعیت و حقیقت‌شان دیده شود... از آدم‌ها و اجتماعی که حکم آینده‌ی تمام‌نمای آنان را دارند، می‌هراسند. اینان دچار نوعی افشاء‌هراسی دائمی هستند، چون صورت و سیرتی در نهان دارند که تنها خود پسندیدی و لاغیر. زیستی در تاریکی دارند، و تا وقتی که در روشنایی قرار نگیرند و رویت نشوند، هستند. از مردم بسیار سخن می‌گویند، اما از به محفل مردمان درآمدن و مواجهه‌ی با دهشت واقعیت آنان در وحشتی دائمی‌اند، زیرا تصویر و تمثالی که از مردم بر در و دیوار خانه‌ی ذهن و خیال خود آویخته‌اند، نه تصویر رئالیستی که تصویری سوررئالیستی است. با بیانی دبوری، خانه‌ی ذهن و خیال و احساس آنان خانه‌ی نمایش - یا بهتر بگوییم، تاریک‌خانه‌ی نمایش - است که در آن تصاویر جای واقعیت‌ها و «نمودها» (بازنمودها و وانمودها و بازنمایی‌ها) جای «بودها» را گرفته‌اند. در این خانه‌ی تنهایی، مردمان و جامعه نه آن‌گونه که واقعاً هستند، بلکه همواره به‌عنوان بازنمود چیزهایی که تصور و ترسیم می‌شوند، معنا می‌یابند. لذا مردمان و آدمیان - در نگاه خیره‌ی آنان - هم‌چون کالا، آن‌چیزی نیستند که ارزش‌شان به خودشان راجع باشد. بلکه ابژه‌ای هستند که تا وقتی به آن نقش در قاب نقاشی آنان شبیه است، خریدار دارند. مردم همان کالاهای پشت ویتترین برای جلب مشتری هستند. در این خانه‌ی نمایش، همه‌ی چیزهای مقدس نیز می‌توانند به کالا، به تصویر، بدل شوند: خاطره، عکس، اعتقاد، مذهب، همگی قابلیت تبدیل به تصویر را دارند. هیکیکوموری‌های

سیاسی از مواجهه با دهشتِ واقعیتِ خود نیز گریزانند. به بیان دیگر، در درون خود هم به دنبال دهلیز و پستویی تنگ و تاریکند تا خود را از خود پنهان کنند. هیکیکوموری‌های سیاسی یک حفره‌اند، یک حفره‌ی سیاه. زمانی که با حقیقت با فضایی خالی، فقیر، تهی و سیاه خود روبرو می‌شوند در آن نه آینده‌ای را می‌بینند و نه اُمیدی. در اعماق و ژرفای سیاه خود تنها یک «هیچ‌کس» را می‌بینند که تلاش دارد در صورت و هیبت یک «همه‌کس» ظاهر شود، اما نمی‌تواند.

2

این نوع لاوجودها/لاموجودهای سیاسی، اساساً فهم و درک و تعریف و تصویری از «تغییر» ندارند — همان‌گونه که چلمی‌ها مردمانی بودند که درکی از بحران نداشتند. مثل اینان مثل آن قورباغه چینی است که چون در قعر چاه می‌زیید نه تصویر و تصویری از چاه دارد و نه از بیرون چاه. سیاهی قعر چاه همان جهان و زیست‌جهان اوست که چون تاریک است و ساکن و ساکت، زیباست و آرامش/امنیت‌بخش. در این جا اگر جنب‌وجوشی هست، تلاشی است برای تغییر نکردن، برای جنب‌نخوردن. این قعر چاه، همان قعر تاریک ذهن و نگاه و احساس اوست، که تا در آن جا تغییری حاصل نشود، تغییر در هیچ‌کجای دیگر ممکن نیست. در نزد برخی از این هیکیکوموری‌های سیاسی، این قعر چاه همان عالم مُثل یا عالم ایده‌هاست که در آن هر امری در کمال و تمام خود است و تغییر را در آن‌ها راه و اثری نیست. این گروه از هیکیکوموری‌ها دچار نوعی «تغییرهراسی» دائمی هستند که تغییر را هم‌چون یک امر تروماتیک فهم و احساس می‌کنند. اینان بی‌شبهت با سوژه‌ی «شیدای افسرده» (مانیک-دپرسیو) هستند که همواره مدعی عروج (فراز) هستند، اما همواره نیز، خود را در سرایشی نزول (فرو) می‌یابند و یا در قعر غاری گرفتارند و سودا و آرزوی پرواز به هفت آسمان را دارند؛ همان سوژه‌ای که در پی یافتن عمقی ژرف‌تر، جهانی زیباتر، وسیع‌تر، غریب‌تر، غنی‌تر، و باثبات‌تر، اکنونیت خود فهم نمی‌کنند و همواره جایی بیرون از تاریخ اکنون خود هستند؛ همان سوژه‌ی هیستریکی که در ترس و واهمه‌ی همیشگی از تبدیل شدن به چیزی غیر از خودش است، و از این رو، نقش یک معترض و مخالف همیشگی در برابر تغییر را بازی می‌کند که حتی از سرپیچی هم سرپیچی می‌کند؛ همان سوژه‌ی پارانوئیکی که مشخصه‌های آن، خودمحوری مفرط، استیلای امر منفی و گرفتاری در چرخه‌ی بی‌پایانی از توهم و سرگشتگی است که او را به این سمت سوق می‌دهد که باور کند دیگری خوب، فقط دیگری مرده است، و تغییر خوب، فقط تغییر مرده (به ثبات رسیده) است. در ذهنیت او هر تغییری در حالت خط‌خورده و محوشده نمایان می‌شود. مثل سوژه‌ی پارانوئیک هم‌چون مثل آن پادشاه در داستان معروف «شاه‌گوش می‌کند» نوشته‌ی ایتالو کالوینو است که در آن پادشاه مبتلا به پارانوئید، از ترس شورش زبردستان، دچار وسواس شنیدن بی‌پایان همه‌ی صداها، محیط پیرامون شده است: پچ‌پچه‌ها، نجواها، غرغرها،

شیپورها و غیره. وسواس شنیداری او تا جایی پیش می‌رود که کاخ سلطنتی به بخشی از گوش شاه تبدیل می‌شود. هیکیکوموری‌های سیاسی پارانوئیک ما نیز، تنها یک گوش هستند اما برای نشنیدن صدای پای تغییر.